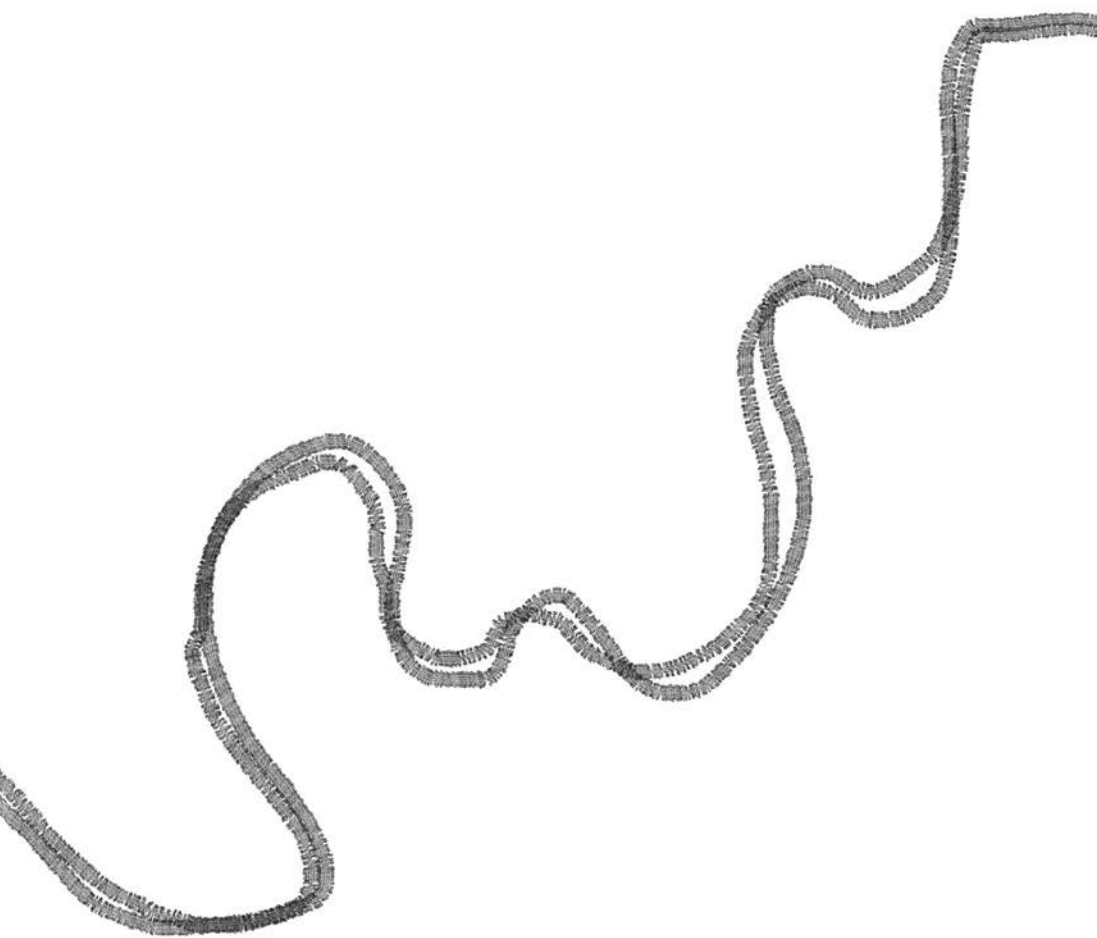


خدا چون سلام به روی ماهت...

راهنمای خل‌بازی‌های مکس و مالی  
چگونه جلوی حمله‌ی  
وایکینگ‌ها را بگیریم؟



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!



راه‌های  
خارج‌بازی‌های  
**مکس**  
و مالی

چگونه جلوی حمله‌ی  
وایکینگ‌ها را بگیریم؟



دومینیک بارکر  
هانا شاو  
مسعود ملک‌یاری

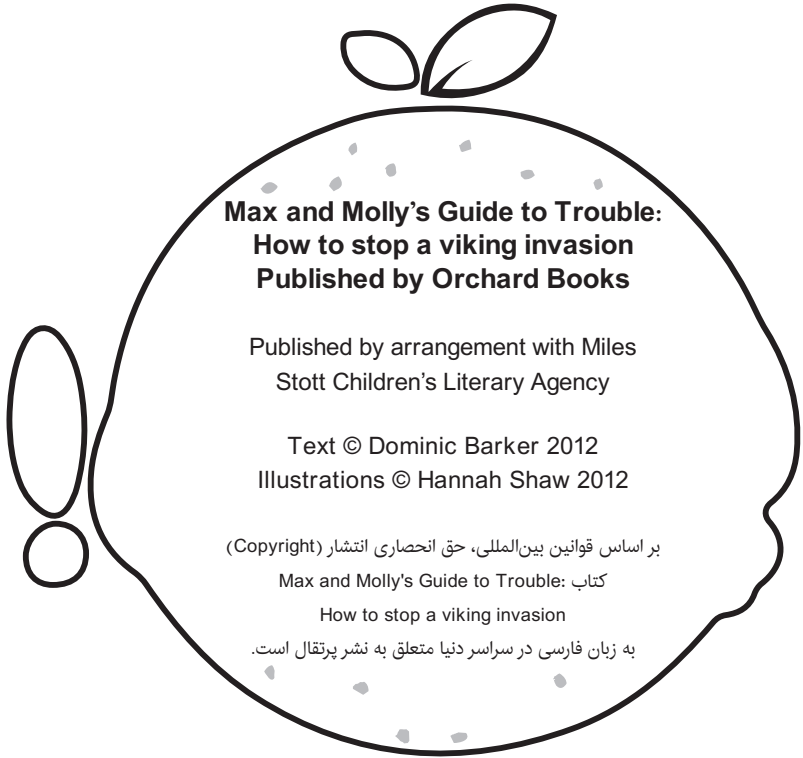
تقدیم به املیم مورر

د. ب.

تقدیم به:

بامداد دهقانی، آرتین عسگری و کورش دانشور

م.م



**Max and Molly's Guide to Trouble:  
How to stop a viking invasion  
Published by Orchard Books**

Published by arrangement with Miles  
Stott Children's Literary Agency

Text © Dominic Barker 2012  
Illustrations © Hannah Shaw 2012

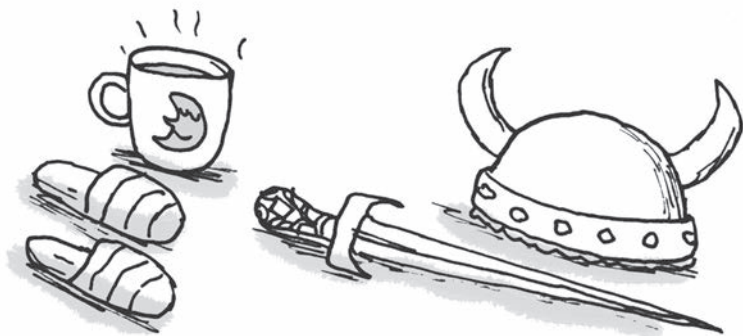
بر اساس قوانین بین‌المللی، حق انحصاری انتشار (Copyright)

کتاب: Max and Molly's Guide to Trouble:

How to stop a viking invasion

به زبان فارسی در سراسر دنیا متعلق به نشر پرتقال است.

## ناهماهنگی



«شب به خیر مکس. شب به خیر مالی.»

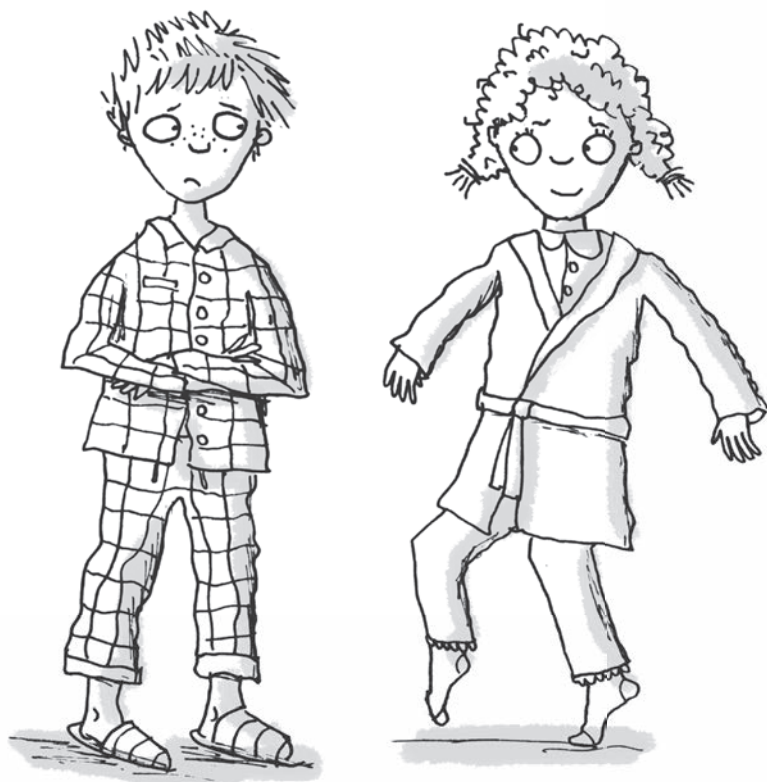
«شب به خیر مامان.»

«دیگه کتاب هم نخونین.»

«باشه مامان.»

مامان مکس و مالی چراغ هر دو اتاق بچه‌ها را  
خاموش کرد و از پله‌ها پایین رفت. مکس و مالی

بنا کردند به شمردن. مالی تا به عدد پانصد رسید،  
از تخت بیرون آمد، روپوش صورتی‌اش را روی  
لباس‌خواب صورتی‌اش پوشید و پاورچین پاورچین  
روی کفیوش اتاق قدم برداشت.  
برادر دوقلویش، مکس، چشم به راهش بود.



مکس آهسته گفت: «کجا موندی پس؟»  
مالی با اخم و تخم جواب داد: «تا پونصد شمردم  
و او مدم دیگه.»  
«خییییلی آ ر و م شمردی لابد.»  
«تو خییییلی لَنَد شمردی لابد.»  
مکس گفت: «دفعه‌ی بعد باید ساعت‌هامون رو  
هماهنگ کنیم.»  
مالی گفت: «مثل شنای هماهنگه؟ آخه ساعت  
من ضدآب نیست ها.»  
مکس آهی کشید. «حالا حاضری؟»



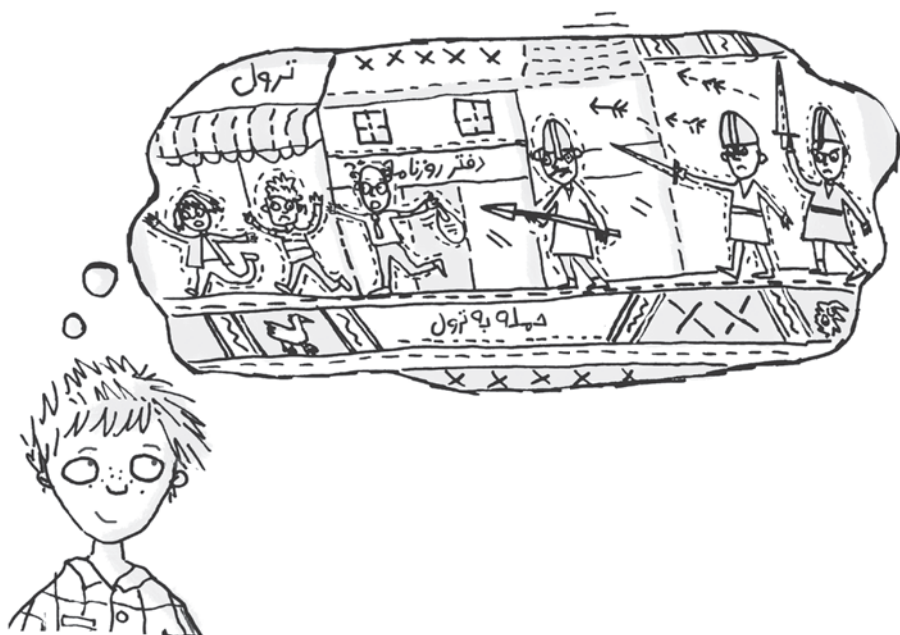
مالی پرسید: «کارِ **شیطونی** که نیست؟»  
مکس سر تکان داد که نه و جواب داد: «اتفاقاً  
مخالف **شیطونیه!** خیلی هم خوبه. باید آماده  
باشیم مالی. اگه **وایکینگ‌ها** به ترول حمله کنن  
باید به همه خبر بدیم.»  
مالی گفت: «ولی مامان گفت...»  
«مامان گفت دیگه نباید چیزی بخونیم. ببینم تو  
الان داری چیزی می‌خونی؟»  
مالی سر تکان داد که نه.  
مکس گفت: «من هم همین‌طور. حالا بجنب.»

ما داریم تاریخ و ایگینگ‌ها رو توی مدرسه می‌خونیم.  
اون‌ها ممکنه هر لحظه به ترول حمله کنن.»



مالی موافق نبود. «اگه وایکینگ‌ها توی تاریخ هستن که دیگه نباید نگرانشون باشیم.»

مکس سر تکان داد و به خواهرش گفت: «این همون چیزیه که مردم می‌خوان خیال کنی. نُورمن‌ها رو چی می‌گی؟ اون‌ها سال ۱۰۶۶ میلادی به ترول حمله کردن. روی پرده‌ی نقالی هم تصویرش رو کشیدن. توی تاریخ هم اومده.»

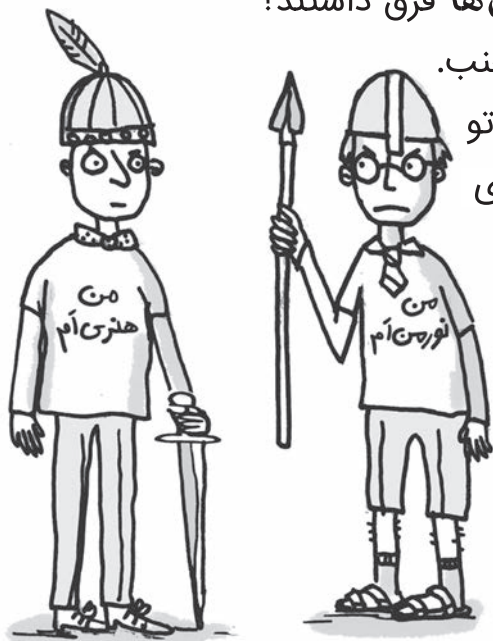


مالی گفت: «خب که چی؟»  
مکس گفت: «دوتا نُورمن تو کلاسمون داریم.  
نُورمن کی و نُورمن مارشال. چون فقط تو کتاب‌های  
تاریخ اومده معنی‌ش این نیست که الان دیگه  
اتفاق نمی‌افته.»

مالی نخواست یکی به‌دو کند. نُورمن‌های معمولی  
را دیده بود، ولی نمی‌دانست لشکر نُورمن چه طوری  
است. یعنی با ارتش هنری‌ها فرق داشتند؟

مکس گفت: «مالی بجنب.»

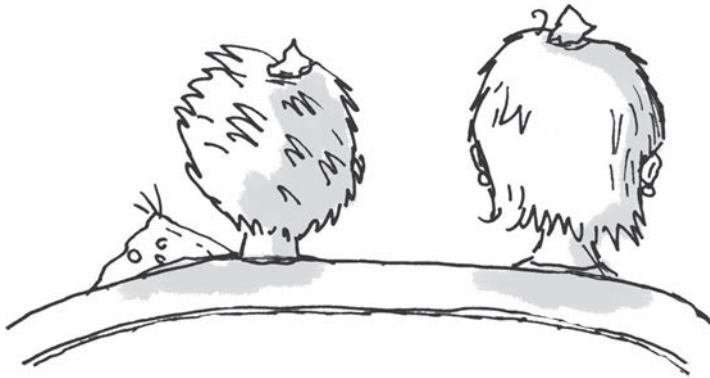
اون‌ها ممکنه یه جایی تو  
این سرزمین سوار قایق‌های  
درازشون شده باشن.»



«کی‌ها؟»

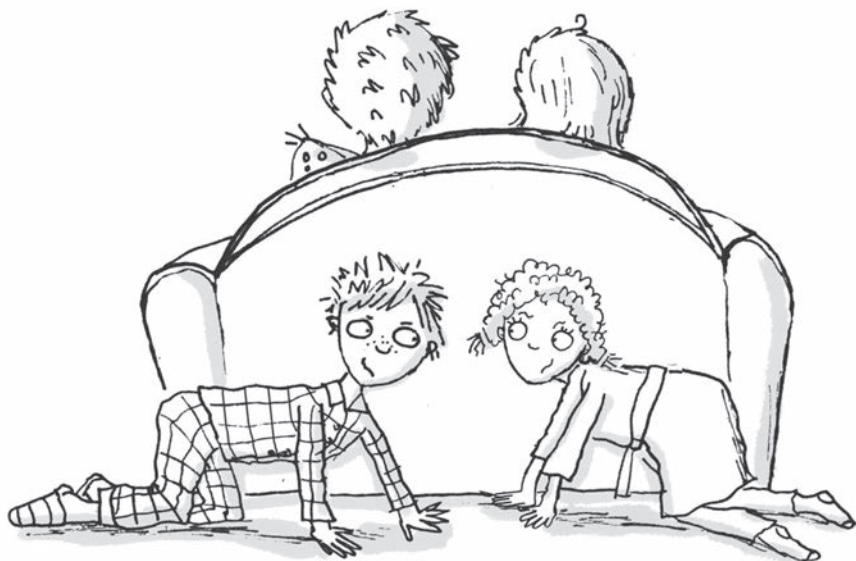
مکس به نشانه‌ی تأسف سر تکان داد. هیچ‌وقت  
چیزهای مهم یاد مالی نمی‌ماند.  
«وایکینگ‌ها!»

## ای کاش...



بابا و مامان مکس و مالی نشسته بودند روی مبل  
راحتی و تلویزیون تماشا می‌کردند.  
بابا گفت: «واقعاً از این برنامه خوشم نمی‌آد.  
چرا نزنیم اون‌ور مستند ببینیم؟»  
مامان که مرغش یک پا داشت گفت: «می‌خوام  
همین رو ببینم.»

بابا که پایش را توی یک کفش کرده بود گفت:  
«مستندش درباره‌ی **کشت تناوبی در کشاورزی**!»  
پشت سرشان در اتاق نشیمن خیلی آرام باز  
شد. مکس و مالی پاورچین خریدند تو.  
مامان گفت: «**کشاورزی**؟ محاله وقتم رو برای  
این جور چیزها هدر بدم.»  
بابا گفت: «از کجا سوز می‌آد؟»  
مکس و مالی پشت مبل راحتی خشکشان زد.



مامان گفت: «اون در هیچ وقت درست بسته نمی‌شه. قبل از تولد دوقلوها گفتم درستش می‌کنی.»

«گذاشتم تو فهرست کارهام.»

«الان هشت ساله شونه!»

«فهرست کارهام خیلی طولانیه.»

مکس دو تکه کاغذ از جیب زیرشلواری‌اش درآورد و یکی را به دست مالی داد. بعد سه انگشتش را بالا آورد و معکوس شمرد: «سه... دو... یک... برو!» مکس و مالی پشت سر بابا و مامانشان ایستادند و با احتیاط کاغذها را به پشت سر آنها چسبانده‌اند. مأموریت با موفقیت انجام شده بود. آنها بلافاصله ناپدید شدند.